

فلسفه دین، دوره ۱۶، شماره ۱، بهار ۱۳۹۸
صفحات ۲۹-۵۰ (مقاله پژوهشی)

تحلیل انتقادی تقریر اسپینوزا از برهان وجودی

رضا برنجکار^۱، محدثه آهی^{۲*}

۱. دانشیار، پردیس فارابی، دانشگاه تهران، قم، ایران

۲. دانشجوی دکتری، پردیس فارابی، دانشگاه تهران، قم، ایران

(تاریخ دریافت: ۹۵/۱/۳۱؛ تاریخ پذیرش: ۹۸/۱/۱۸)

چکیده

نزد اسپینوزا خدا همان جوهر است که یگانه حقیقت مطلق هستی می‌شود. اسپینوزا برای اثبات وجود خدا به برهان وجودی متوسل شد و ادعا کرد که برای اثبات وجود عینی خدا، تصور ذاتش کافی است. وی در قضیه یازدهم از کتاب اخلاق به چهار تقریر از براهین وجودی می‌پردازد و در آن خدا را اثبات می‌کند. چهار تقریر او بیانگر استلزام وجود خدا از تصور ذات، ضروری بودن وجود، توانایی و قدرت خدا برای هستی و هستی بخشی به دیگر موجودات است که ناشی از نبودن مانعی برای عدم اوست. در نتیجه، می‌توان او را کامل‌ترین وجود قدرتمند و نامتناهی ضروری دانست. به‌طور کلی، تمامی براهین به همان تصور واضح و متمایز دکارتی از خدا برمی‌گردد که از طریق تصور ذات او، وجودش اثبات می‌شود. در واقع، براهین او یا بازسازی براهین قبلی هستند یا تکرار دقیق آنها که با اختلاف‌های جزئی در قالب قضیه جداگانه‌ای مطرح شده‌اند.

واژگان کلیدی

تصور، خدا، ضرورت، قدرت، کمال، هستی.

مقدمه

در طول تاریخ فلسفه، براهین بسیاری برای اثبات وجود خدا ثبت شده‌اند، از جمله براهین معروف در این زمینه برهان حرکت ارسطو است، به این شرح که هر حرکتی نیازمند محرک بوده و چون امتداد سلسله حرکت‌ها و محرک‌ها تا بی‌نهایت محال است، پس همه حرکت‌ها باید به یک محرک نامتحرک یا همان محرک اول غیرمتحرک منتهی شود. از دیگر براهین شناخته‌شده و مورد بحث در اثبات خدا، استدلال وجودی آنسلم است که در آن از تصور خدا در ذهن، وجود او را در عالم خارج نتیجه می‌گیرد. تقریر آنسلم به این طریق است که خداوند کامل‌ترین وجودی است که به تصور هر انسانی درمی‌آید و چیزی که در ذهن وجود دارد، متمایز از چیزی است که در خارج است و از طرفی چیزی که هم در ذهن و هم در خارج وجود دارد، کامل‌تر از چیزی است که فقط ذهنی است. بنابراین خدا باید هم در ذهن و هم در خارج از ذهن وجود داشته باشد، زیرا اگر چنین نباشد، هر چیزی که هم در ذهن و هم در خارج وجود داشته باشد، از خدا کامل‌تر خواهد بود، در حالی که خدا بنا بر تعریف، بزرگ‌ترین و کامل‌ترین وجود تصورشدنی است. پس خدا باید وجود داشته باشد. یکی دیگر از فیلسوفان بزرگ باروخ اسپینوزا بود که در مهم‌ترین آثار خود به مسئله اثبات وجود خدا پرداخته و برهانی شبیه به آنسلم در این مورد ارائه داده است. وی در کتاب «اخلاق» که مهم‌ترین اثر فلسفی وی است، ابتدا با معرفی شهود به‌عنوان منبع معرفتی صحیح، به اثبات وجود خدا می‌پردازد و سپس به اقامه براهینی در قالب مقدمات و نتیجه منطقی برای این مهم پرداخته است که این براهین همگی از یکسری اصول متعارفه و اصول موضوعه تشکیل شده‌اند که قبل از این در همین کتاب بیان شده است و با حذف این اصول، تمامی براهین وی زیر سؤال خواهد رفت و جایی برای اثبات وجود خدا از طریق استدلال منطقی نخواهد بود. براهین وجودی اسپینوزا به سه نوع اصلی و یک تبصره تقسیم می‌شود. در برهان اول از لزوم همراهی ذات و وجود سخن می‌گوید و ذات شیء را مستلزم وجود می‌داند؛ در برهان دوم از طریق نفی مانع وجودی برای خدا، وجود او را ضروری می‌داند و معتقد است از آنجا که نه در خدا و نه در خارج از او، هیچ

دلیل یا علتی موجود نیست که بتواند وجود را از او سلب کند، در نتیجه خدا بالضروره موجود است؛ در برهان سوم بیان می‌کند که توانایی نداشتن برای هستی‌بخشی نشانه ضعف است و توانایی برای هستی‌بخشی نشانه قدرت و از آنجا که موجود ممتناهی نمی‌تواند قدرتمند از نامتناهی باشد، پس شیء یا موجود نیست یا موجود مطلقاً نامتناهی هم بالضروره موجود است؛ برهان چهارم نیز در واقع تبصره برهان سوم است که در آن از توانایی بر هستی‌بخشی و هستی داشتن که در برهان سوم مطرح کرد، نتیجه می‌گیرد که خدا برای وجود داشتن بذاته دارای قدرت مطلقاً نامتناهی است و لذا مطلقاً وجود دارد و وجود او نیز ناشی از ذات کمالی خودش است، یعنی وجودش از خودش است و نه از علتی خارجی. اسپینوزا با این براهین وجودی، خدا را اثبات می‌کند. در این نوشتار به تحلیل و نقد براهین اسپینوزا می‌پردازیم که برگرفته از قضیه ۱۱ کتاب اخلاقند.

تحلیل قضیه ۱۱ کتاب اخلاق

در قضیه یازده از کتاب اخلاق این‌گونه آمده است که: «خدا یا جوهر، که متقوم از صفات نامتناهی است که هر صفتی از آنها مبین ذات نامتناهی و سرمدی است، بالضروره موجود است» (اسپینوزا، ۱۳۶۴: ۲۱).

این قضیه، مهم‌ترین براهین اسپینوزا در باب اثبات خدا را شامل می‌شود. اسپینوزا ابتدا طبق روش معمول در کتاب اخلاق به بیان قضیه پرداخته و سپس با براهینی قضیه مورد نظر را حمایت و در نهایت صحت آن را اثبات می‌کند. در طول تاریخ تفکر، مهم‌ترین منابع معرفتی انسان برای اثبات چیزی، یکی معرفت مستقیم و ادراک شهودی بوده است به این معنا که با شناخت ذات به تنهایی به حقیقت شیء در خارج پی می‌بریم و دیگری استنتاج منطقی بوده است که در آن از طریق براهین و مقدمات و نتیجه، به اثبات چیزی می‌پردازیم. اسپینوزا در اثبات خدا از دانش مستقیم و شهودی استفاده می‌کند و آن را در قالب استدلال منطقی بیان می‌کند که دارای صغری و کبری و نتایجی است. در نظر وی خدا موضوع دانش مستقیم است و از طریق شهودی واضح و تصور مجزایی برای ما شناخته می‌شود. پس وی ابتدا وجود خدا در ذهن ما را به‌عنوان امری بدیهی و شهودی در نظر می‌گیرد و

سپس برای اثبات آن در خارج، به اقامه براهینی می‌پردازد. وی در قضیه یازده، خدا را بالضروره موجود می‌داند و سپس از طریق این قضیه و به تبع آن در چهار برهان، به بیان ادله برای اثبات وجود خدا می‌پردازد.

در همین قضیه مطلبی اهمیت دارد و آن اصطلاح «وجود ضروری» بوده که به‌عنوان مهم‌ترین عنوان برای اثبات خدا به‌کار گرفته شده است. ولف سن یکی از بزرگ‌ترین مفسران اسپینوزا، در اشاره به اهمیت این اصطلاح به طرح دو نکته مهم می‌پردازد: «۱. به‌طور بدیهی و ضروری از طریق استدلال منطقی و ضروری می‌تواند نشان دهد که خدا باید وجود داشته باشد؛ ۲. به این معناست که وجودی که در مورد خدا اثبات شده، به وجود ضروری متعلق است که در مقابل وجود ممکن قرار دارد ... پس اسپینوزا با این بیان در قضیه ۱۱ به دو موجود قائل می‌شود، یکی موجودی که ضرورتاً وجود دارد و ذات آن همان وجودش است و دوم موجودی که وجودش ممکن است. وی علاوه بر اثبات وجود خدا، در پی این است که ضروری بودن وجود خدا را هم اثبات کند» (wolfson, 1933: 160).

در نظر اسپینوزا تصورات و ایده‌های ما از موجودات، بر چهار دسته‌اند. برخی ایده‌ها متعلق فرادهنی و واقعی دارند. برخی ایده‌ها غیرواقعی و جعل صرف تخیل هستند، مثل تصاویر اشیا که تجربه می‌شوند. برخی ایده‌ها عقلانی هستند، یعنی حالات محض و کلی تفکر هستند مثل انواع و اجناس؛ و دسته آخر ایده‌های شفاهی و زبانی محض هستند که نه در عقل و نه در تخیل موجود نیستند، مثل دایره مربع (wolfson, 1933: 161).

اسپینوزا با این تقسیم‌بندی می‌خواهد نشان دهد ایده‌ای که ما از خدا داریم، در دسته اول می‌گنجد و چون من تصویری از خدا حال چه به‌عنوان کامل‌ترین موجود یا به‌عنوان قوی‌ترین موجود در ذهن دارم، این تصور حتماً منشأیی فرادهنی دارد و در خارج موجود است. پس خدا وجودی واقعی محسوب می‌شود که در خارج موجود است و خود اوست که منشأ تصوراتی می‌شود که من از او دارم. بنابراین مطابق نظر اسپینوزا این‌گونه برداشت می‌شود که ملاک واقعی بودن یا واقعی نبودن تصور من این است که آیا آن تصور، متعلق فرادهنی دارد یا خیر و از آنجا که برای اسپینوزا معرفت شهودی و مستقیم، منبع معرفتی

اولیه و اصلی است، من با توجه به شهود مستقیمی که از تصور خدا در ذهن دارم، می‌توانم به واقعیت وجود آن نیز پی ببرم و تصور ذات خدا برای اثبات حقیقت وجود او کافی است.

اما این نحوه تفکر اسپینوزا از کجا اثبات می‌شود؟ برای خود اسپینوزا، مانند دکارت تصور واضح و متمایز ملاک چنین تصوراتی است که حتماً در خارج مابه‌ازا دارند. یعنی چون من از خدا شهود واضح و تصور متمایزی دارم و از این طریق او را می‌شناسم. پس خدا (که ذاتش مستلزم وجودش است. طبق قضیه ۷ از کتاب اخلاق) حتماً وجود دارد. واقعیت تصور خدا یعنی همان واقعیت وجود خدا و این امری بدیهی است.

ولفسن در بیان شهود مستقیم به‌عنوان یک منبع معرفتی، انتقادی به اسپینوزا دارد، به این شرح که: اثبات وجود خدا به نحو شهودی و بی‌واسطه که اسپینوزا آن را بدون هیچ استدلالی پذیرفته است، خود نیاز به برهان دارد، به معنای برهان ارسطویی که دارای مقدمات و نتیجه‌ای باشد. اما اسپینوزا که تلاش می‌کند با قیاس منطقی اثبات کند که خدا موجود است، از همین مقدمه که به گفته خودش به نحو شهودی و بی‌واسطه دریافت‌شدنی خواهد بود، نتیجه هم می‌گیرد که خدا موجود است و در نهایت مقدمه و نتیجه او یکسانند. پس استدلال او وجود خدا را اثبات نمی‌کند و تنها این حقیقت را بیان می‌کند که ما تصویری از خدا به‌عنوان موجود حاضر داریم، در حالی که هدف قیاس منطقی، اثبات واقعی بودن همین تصور است. براهین اسپینوزا که در ادامه شرح آنها خواهد آمد، وجودشناختی هستند؛ به این معنا که همیشه مقدمه کبرای آن، یعنی تصور ما از خدا، به‌عنوان کامل‌ترین یا بزرگ‌ترین موجود یا علت خود همیشه دربردارنده وجود اوست و هدف برهان وجودشناختی اثبات واقعیت همین تصور است (wolfson, ۱۹۳۳:۱۶۶).

براهین اثبات وجود خدا در ذیل قضیه یازدهم

برهان اول

مقدمه اول: اگر این قضیه (۱۱) را قبول نداری، در صورتی که ممکن باشد، فرض کن که خدا موجود نیست. در این صورت طبق اصل متعارف ۷ (ذات شیئی که امکان دارد

لاموجود تصور شود، مستلزم وجود نیست) ذاتش مستلزم وجود نخواهد بود؛ مقدمه دوم: اما این نامعقول است که ذات شیء مستلزم وجود نباشد (طبق قضیه ۷ که وجود به طبیعت جوهر مرتبط است). نتیجه: پس خدا بالضروره موجود است (اسپینوزا، ۱۳۶۴: ۲۱)؛

برهان دوم

مقدمه اول: وجود یا عدم هر شیئی باید دلیل یا علتی داشته باشد (مثلاً اگر مثلثی موجود است) باید دلیل یا علت وجود آن موجود باشد و اگر موجود نیست هم باید دلیل یا علتی داشته باشد که مانع از وجود آن باشد. این علت یا باید در طبیعت شیء باشد یا در خارج از شیء؛ مقدمه دوم: دلیل وجود جوهر فقط در طبیعت جوهر است که طبیعتش مستلزم وجودش است (قضیه ۷). نتیجه: اگر دلیل یا علتی نباشد که مانع وجود شیء شود، آن شیء بالضروره وجود خواهد داشت. در مورد خدا هم این گونه است چون علتی که مانع از وجود خدا باشد، وجود ندارد، او بالضروره موجود است. اگر چنین دلیل یا علتی موجود باشد که مانع از وجود خدا شود یا باید در طبیعت خدا باشد و یا خارج از او و در جوهر دیگری، زیرا اگر طبیعت آن جوهر دیگر با طبیعت خدا یکسان باشد، وجود خدا پذیرفته شده است، اما جوهری که از طبیعت دیگر باشد، وجه مشترکی با خدا نخواهد داشت (قضیه ۲: دو جوهری که صفاتشان مختلف است، در میانشان وجه مشترکی موجود نیست). لذا امکان ندارد که به او وجود دهد یا از او سلب وجود کند و از آنجا که دلیل یا علتی که وجود را از خدا سلب کند، ممکن نیست در خارج از طبیعت الهی باشد، با فرض اینکه خدا موجود نیست، باید آن دلیل یا علت در طبیعت خود او فرض شود و این مستلزم تناقض است و چنین سخنی در مورد موجود نامتناهی مطلق و کامل نامعقول است. پس نه در خدا و نه در خارج از او، هیچ دلیل یا علتی موجود نیست که وجود را از او سلب کند، در نتیجه خدا بالضروره موجود است (اسپینوزا، ۱۳۶۴: ۲۲ - ۲۱).

همان طور که ملاحظه می شود، در این برهان اسپینوزا از دو شق محال برای اثبات وجود خدا استفاده می کند و آن اینکه اگر وجود خدا با برخی علل نفی شود، آن علل یا از ذات خدا هستند یا غیر از ذات اویند و هر دو شق باطل است. پس وجود خدا نفی

نمی‌شود، زیرا چیزی که از ذات خدا باشد، یعنی از طبیعت خود خدا نشأت بگیرد، از هر جهت با خدا یکی است و چنین امری در عین اثبات وجود خدا، او را دوتا فرض می‌کند؛ ولی وجود دو خدا محال است. اگر هم خدا با امری که خارج از ذات اوست و با طبیعت وی یکسان نیست، نفی و نابود می‌شود، چنین چیزی امکان‌پذیر نیست؛ زیرا هیچ امر خارج از طبیعت خدا نمی‌تواند وجود را از خدا سلب کند یا به او وجود دهد، چرا که هر آنچه خارج از طبیعت خدا فرض شود، هیچ وجه اشتراکی با وی نخواهد داشت که بتواند به او وجود دهد یا سلب وجود کند.

از طرف دیگر، در تکمیل این استدلال می‌توان پرسشی را مطرح کرد که چگونه امری که خارج از طبیعت خداست، توانایی برتری برای ایفای وجود خواهد داشت، در حالی که خداوند به‌عنوان قدرت برتر و کامل‌ترین موجود متصور است؟ همچنین آن امر مخالف هم باید توسط خدا ایجاد شده باشد که بی‌آغاز است و چیزی که خدا ایجاد کند، چگونه موجب نابودی خدا می‌شود!؟

برهان سوم

مقدمه اول: عدم توانایی برای هستی بخشیدن دلیل ضعف است و برعکس توانایی برای هستی، دلیل وجود قدرت و این امری بدیهی است. مقدمه دوم: اگر آنچه اکنون بالضروره موجود است، فقط اشیای متناهی باشند، لازم می‌آید که اشیای متناهی، قدرتمندتر از موجود مطلقاً نامتناهی باشند و این به بداهت نامعقول است. پس شیء یا موجود نیست یا موجود مطلقاً نامتناهی هم بالضروره موجود است، نتیجه: ما وجود داریم پس موجود مطلقاً نامتناهی خدا هم بالضروره وجود دارد (اسپینوزا، ۱۳۶۴: ۲۳ - ۲۲).

تبصره برهان سوم (برهان چهارم)

مقدمه اول: از اینکه توانایی دلیل وجود قدرت است، نتیجه می‌شود که شیئی که طبیعتش واقعیت بیشتری دارد، برای وجود قدرت بیشتری دارد؛ مقدمه دوم: خدا برای وجود بذاته دارای قدرت مطلقاً نامتناهی است و لذا مطلقاً وجود دارد؛ مقدمه دوم: منظور من از خدا جوهری است که از علت خارجی به وجود نمی‌آید، زیرا کمال اشیایی که معلول علت‌های

خارجی هستند، از ناحیه علت است و وجود آنها ناشی از کمال علت خارجی آنهاست. اما کمال جوهر از ذات خودش است، پس وجودش باید از خودش باشد. نتیجه اینکه کمال یک شیء از خود سلب وجود نمی‌کند، بلکه ایجاب وجود می‌کند. پس وجود خدا که مطلقاً نامتناهی و کامل است، قابل شک نیست، زیرا ذاتش طارد هرگونه نقص و مستلزم کمال مطلق بوده؛ لذا وجود او متقن است و این عالی‌ترین نوع ایقان محسوب می‌شود (اسپینوزا، ۱۳۶۴: ۲۴ و ۲۵).

برهان وجودی اسپینوزا بازسازی برهان دکارت

در برهان اول اشاره می‌شود که وجود خدا در ذهن و از نهانخانه ذهن برمی‌آید و امری وهمی نیست. تصور خدا اولین و مهم‌ترین تصور واضح و متمایز بوده که با ما متولد شده است. این برهان اسپینوزا که از تصور ذات خدا، به وجود او در واقعیت پی می‌برد نیز تحت عنوان براهین وجودی شناخته شده است که در آن، تصور خدا دربردارنده وجودش در نظر گرفته می‌شود. این نوع برهان را آنسلم و دکارت هم مطرح کرده‌اند.

نزد دکارت تصور مستقیم ما از خدا، با یگانگی وجود و ماهیت او همراه است و این وحدت ماهیت و وجود خدا، نزد دکارت به دو روش حاصل می‌شود: یکی اینکه چون تصور مستقیم ما از خدا، تصور یک موجود کامل و متعالی است، باید ماهیتش به وجودش وابسته باشد و دوم اینکه چون خدا علت خود بوده و به‌طور ضروری دارای وجود و وجودش به ماهیتش وابسته است. پس وجود ضروری خدا، علت اتحاد وجود و ماهیت اوست.

بر این اساس دکارت استدلال می‌کند که: «همه چیزی که من به نحو واضح و متمایز وابسته به موضوع می‌یابم، واقعاً به موضوع تعلق دارد. ما با نحو واضح و متمایز می‌فهمیم که وجود خدا به ماهیت او تعلق دارد. در نتیجه خدا وجود دارد. ماهیتش وابسته به وجودش است» (اسپینوزا، ۱۳۶۴: ۱۸۲).

اسپینوزا نیز معتقد است که اگر ذات خدا برای ما قابل شناخت است، پس اثبات اینکه خدا وجود دارد، ضرورتاً از ذات خدا ناشی می‌شود. ماهیت و وجود خدا از ازل تا به ابد

با هم هستند و هرگز از هم جدا نمی‌شوند. به همین دلیل اسپینوزا در برهان اول استدلال می‌کند که: «خدا که ذاتش مستلزم وجودش است، بالضروره موجود است» (اسپینوزا، ۱۳۶۴: ۱۸۳).

در این استدلال، اینکه اسپینوزا ماهیت را به وجود خدا وابسته می‌داند، در تصور کمال نیست، بلکه در تصور خود علت بودن خداست. از آنجا که علل خارجی نمی‌توانند خدا را به وجود آورند، پس باید خودش علت خودش باشد و چیزی که خودش علت خودش است، بالضروره موجود خواهد بود. اما خود علت بودن مطلب جدیدی نیست و دکارت در گذشته آن را مطرح کرده و اسپینوزا حرف جدیدی نزنده است.

همچنین اینکه وجود خدا بی‌واسطه و به نحو شهودی ادراک‌شدنی بوده و ذات خدا مستلزم وجودش است، خود نیاز به اثبات دارد. نقد به اسپینوزا نقد به تمامی براهین وجودی است که از تصور خدا، وجود او را نتیجه می‌گیرند؛ در صورتی که هدف از برهان دقیقاً اثبات همان وجود خارجی است که در براهین وجودی تصور خدا پیش‌فرض گرفته‌اند (اسپینوزا، ۱۳۶۴: ۱۸۳).

براهین وجودشناختی و از جمله برهان اول اسپینوزا هیچ چیزی ندارند که نشان دهد تصور خدا دربردارنده واقعیت خارجی اوست، بلکه این امکان همواره هست که تصور خدا در ذهن ما، امری وهمی و تخیلی صرف باشد یا امری دلخواهی باشد که فقط ساخته و جعل ذهن است تا خود را با آن فریب دهد یا آرام کند. البته اسپینوزا برای پاسخ به اشکال‌های مطرح‌شده، به منبع معرفتی به نام شهود مستقیم پناه می‌برد که از نظر خودش به اثبات نیازی ندارد.

سؤال این است که اگر شهود به‌عنوان منبعی معرفتی به اثبات نیازی ندارد، پس چگونه اسپینوزا از آن به‌عنوان یک اصل اساسی و اولیه در اثبات وجود خدا استفاده کرده است، بدون اینکه متقین بودن و مستدل بودن آن را نشان دهد؟ چگونه وی می‌تواند بگوید که چون من خدا را به نحو مستقیم درک می‌کنم، پس حتماً وجود خارجی دارد یا دکارت می‌تواند بگوید که چون من تصور واضح و متمایزی از خدا دارم، پس چنین تصور واضح

و متمایزی حتماً صادق است و واقعیت عینی دارد؟ در حالی که همه این دلایل خود نیازمند برهان هستند و از طرفی نزد آن کسی که در بداهت این‌ها شک کند و شهود را زیر سؤال ببرد، کل نظامی که در اثبات خدا مبنی بر این براهین است، متزلزل خواهد شد.

همین که بر اساس شهود به عنوان منبع معرفتی بیان شود که من از خدا چه به عنوان کامل‌ترین و چه به عنوان قوی‌ترین موجود، تصویری در ذهن دارم و این تصور من حتماً در خارج موجود است، این‌گونه تصور می‌شود که این استدلال صلاحیت استدلالی عقلانی را ندارد و تنها استدلالی است که با شهود شخصی و برای افرادی که این شهود را تجربه می‌کنند یا چنین تصویری دارند، جای دفاع دارد. همه این‌ها در حالی است که اسپینوزا تمامی این مطلب را بدیهی گرفته و از شهود و تصور خود، وجود خدا را در عالم واقع ثابت کرده است.

اما اینکه کسی بگوید همه ما تصویری از خدا به عنوان واجب‌الوجود داریم، خواهیم پرسید چگونه به این قضیه موجه کلیه دست می‌یابیم و آیا صدور حکم موجه کلیه در این مورد، امری بی‌نیاز از اثبات عقلانی است و آیا دارای شواهد مستدل یا تجربی است یا اصلاً می‌تواند باشد؟

برهان اسپینوزا صرفاً گزارشی تجربی از وجود خداست

ویلیام ارل معتقد است که برهان اول از قضیه ۱۱ در کتاب اخلاق نه یک استدلال، بلکه صرفاً ابراز یک شهود عقلی از ماهیت و وجود ضروری خداست و اسپینوزا فقط در مقام گزارش تجربه‌ای است که ما از خدا داریم یا می‌توانیم داشته باشیم که در آن وجودش را، برای ماهیتش ضروری تصور می‌کنیم؛ نه اینکه وجود خدا را اثبات کند. برهان او وجودی است و کاری بیش از گزارش، تحلیل و توضیح چنین تصور معقولی انجام نمی‌دهند (Earl, 1973: 101)

ژوکیم در مقام دفاع از اسپینوزا بر این باور است که براهین اسپینوزا صحیح هستند، چون از مفهوم جوهر نیرو می‌گیرند. یعنی اگر جوهر (به معنایی که هم شامل واجب است هم شامل ممکنات) را پذیرفتید، باید بپذیرید که جوهر بالضروره موجود است و اگر مفهوم

جوهر را کنار گذاشتید، ناچار باید حالت را هم کنار بگذارید. پس یا هیچ چیز نه حالت و نه جوهر وجود نخواهد داشت یا خدا بالضرورة موجود خواهد بود، آنچنانکه اسپینوزا قائل است.

بنابراین، اینکه وجود حالت بر جوهر دلالت کند یا وجود ممکن، بر وجود واجب مشروط باشد، ایرادی ندارد؛ زیرا کلمه «باید» بیانگر ضرورت ذاتی است. قدرت این استدلال بر این اصل موضوعه استوار می‌شود که (چیزی چه حالت یا ممکن‌الوجود و چه جوهر یا موجود متعین بالذات وجود دارد) برهان وجودی که از تصور خدا، وجود خدا را نتیجه می‌گیرد، معتبر است، زیرا در مورد نظام یگانه مورد تجربه به‌کار می‌رود و مفاد برهان وجودی یک گزاره تحلیلی است که تصور موضوع در آن بدون تصور محمول، به تناقض منجر می‌شود (Jaachim, 1901: 45 - 58).

اما ژوکیم همچنان این پرسش را از اسپینوزا دارد که وی چه چیزی را درباره خدا به اثبات می‌رساند و مقصود وی از وجود، وقتی بر خدا حمل می‌شود، دقیقاً چیست؟ آیا به معنای حضور در زمان و مکان و در معرض حس واقع شدن است یا خیر و اگر حداقل ظهور محسوس برای خدای اسپینوزا مطرح نیست، آیا این به معنای ناقص جلوه کردن خدا در عالم نخواهد بود؟ (Jaachim, 1901: 45 - 58).

به پرسش‌های ژوکیم درباره برهان وجودی اسپینوزا و نظریات او در باب جوهر، می‌توان چنین پاسخ داد که خدای اسپینوزا خدای کامل است و وقتی وی همه چیز را در خدا می‌داند و خدا را علت همه تصورات و اشیای مادی معرفی می‌کند، پس اینکه خدای وی به نحو ناقص یا در بخشی از زمان و مکان جلوه کرده باشد، سخن مضحکی خواهد بود و با مبانی اسپینوزا سازگاری ندارد؛ زیرا برای او وجود خدا عین ماهیتش و کمال مطلق است که وجودی کاملاً واقعی دارد. برای درک معنای ضرورت وجودی برای خدای اسپینوزا، باید نگرش وی به خدا و طبیعت را در نظر گرفت که برای او خدا و طبیعت یکسانند و خدا به‌عنوان طبیعت فعال، فعلیتی لازمه ذات دارد.

جدای از پاسخ ممکن به پرسش ژوکیم، در رد و نفی تحلیل وی در دفاع از براهین

وجودی و قرار دادن آنها در گروه قضایای تحلیلی، آنچنان که کانت هم اشاره کرده است، می‌توان گفت: «گرچه تصور موضوع بدون تصور محمول منجر به تناقض است، اما عدم تصور محمول و عدم تصور موضوع اصلاً مستلزم تناقض نیست. یعنی اگر خدا را تصور می‌کنید، حتماً وجود دارد، اما شما می‌توانید او را تصور نکنید و در تصور نکردن موضوع که تصور نکردن محمول را به دنبال خواهد داشت، هیچ اشکالی وجود ندارد» (حسامی‌فر، ۱۳۸۵: ۱۰۶).

برهان اسپینوزا صرفاً آگاهی از وجود خدا

پارکینسون نیز برهان وجودی اسپینوزا ذیل قضیه ۱۱ را استدلال نمی‌داند و صرفاً آگاهی از وجود خداوند می‌داند. جست‌وجوی دلیل برای خداوند، تقاضای دلیل برای امری است که دلیل‌پذیر نیست، زیرا وجود خدا از قضیه دیگری نتیجه نمی‌شود، بلکه چیزی است که در آن نتیجه معلوم است. تعبیر بالضروره در قضیه اول برهان اول، در ارتباط با تعریف «علت خود» مورد توجه است و ثابت می‌کند که علت خود باید وجود داشته باشد. اما به هر حال برهان وجودی اصلاً برهان نیست، بلکه یک اصل متعارف است و از اسپینوزا همچنان این سؤال باقی است که چرا جوهر یا خدا یا علت خود، طبیعتش مستلزم وجودش است؟ (پارکینسون، ۱۳۸۰: ۴۳ - ۴۲).

نتیجه معکوس قضیه ۷

اشکال دیگر پارکینسون به برهان اول این است که از قضیه ۷ که اسپینوزا در برهان اول از آن استفاده کرده است، می‌توان نتیجه‌ای عکس آنچه اسپینوزا گرفت را به دست آورد. صدق قضیه ۷ که «وجود به طبیعت جوهر مرتبط است، چون جوهر نمی‌تواند به وسیله علت خارجی ایجاد شود، پس جوهر باید خود علت خود باشد و موجود» توسط اسپینوزا واقعاً اثبات نشده است. پس من به جای اینکه بگویم چون جوهر نمی‌تواند به وسیله علل خارجی ایجاد شود، باید ذاتش علت وجودش باشد، می‌توانم بگویم که جوهر چون نمی‌تواند به وسیله علل خارجی ایجاد شود، پس نمی‌تواند وجود داشته باشد. اشکال اسپینوزا این است که وجود جوهر را فرض می‌گیرد و استدلال می‌کند که چون وجود

جوهر نمی‌تواند به دیگری وابسته باشد؛ باید به شکل دیگری وجودش تبیین شود، در حالی که ابتدا باید خود وجود جوهر اثبات شود (پارکینسون، ۱۳۸۱: ۶۴ - ۶۳).

اینکه اسپینوزا خدا را علت خود می‌داند، ناشی از فرض وی مبنی بر وجود یک ضرورت منطقی در هر موردی است. به عبارت دیگر، جوهر (خدا) اگر توسط علت دیگری ایجاد شود، پس شناخت جوهر مبتنی بر شناخت علت خواهد بود و در این صورت جوهر دیگر جوهر نیست، زیرا طبق تعریف سوم، جوهر چیزی است که تصورش بر تصور چیز دیگری متوقف نیست. در حالی که اسپینوزا در این فرض به خطا رفته و در باب مفهوم ضرورت، خلط کرده است. زیرا صدق اصل متعارف ۴ که شناخت معلول متوقف بر شناخت علت است، جای تردید دارد و باید اثبات شود. مواردی وجود دارد که من معلول را می‌شناسم، اما به علت آگاهی ندارم. مثل عقب افتادن ساعت من که معلول علتی است، اما بدون شناخت علت، من باز هم به معلول آگاهم (پارکینسون، ۱۳۸۱: ۶۸).

تعریف وجود خدا، دلیلی بر اثبات وجود نیست

الدنبورگ نیز به برهان وجودی اسپینوزا اشکال می‌گیرد که با ارائه تعریف برای خدا، نمی‌توان به وجود او در واقعیت پی برد، زیرا وقتی من تأمل می‌کنم، می‌بینم ذهن من قادر است تعریف و تصورات بسیاری از اشیایی بسازد که وجود ندارند و می‌تواند صفات و کمالات نامتناهی برای جوهر واحد تصور کند و این کمالات را افزایش دهد. اما همه این تصورات دلیل بر وجود بالفعل آن جوهر نمی‌شود. اسپینوزا در جواب می‌گوید که اگرچه هر تعریفی وجود شیء تعریف شده استنباط نمی‌شود، اما از تعریف و تصور واضح و متمایز شیئی که در خود و از طریق خود تصور می‌شود، وجود بالفعل و حقیقی آن استنباط می‌شود (Spinoza, 1883: 282).

اسپینوزا در برهان دوم می‌گوید که اگر خدا وجود داشته باشد، باید دلیل یا علتی داشته باشد و اگر وجود نداشته باشد هم، باید دلیل یا علتی که مانع وجود او شده است، وجود داشته باشد و این علت وجود یا مانع وجود یا درون ذات خداست یا بیرون از ذات او و در جوهر دیگری است و در اینجا وی از تمایز میان علت

داخلی (علت درون ذات) و علت خارجی (علت خارج از شیء) و نیز از تمایز میان علت ایجابی و علت بازدارنده یا مانع سخن می‌گویند که این تمایزات به تمایزات ارسطویی میان ماده و صورت به‌عنوان علت درون ذات و خارج از ذات برمی‌گردد (wolfson, 1933: 190 - 193).

به نظر ولفسن برهان دوم در واقع شکلی هستی‌شناختی از همان برهان وجوب و امکان در قرون وسطاست که برهانی کیهان‌شناختی بود و توسط افلاطون و ارسطو، فارابی و ابن‌سینا به شکل‌های مختلف بیان شده بود. بر این اساس اسپینوزا از ۴ دسته از موجودات سخن می‌گوید: ۱. وجود واجب (خدا)؛ ۲. وجود غیرممکن (جانور خیالی)؛ ۳. وجود ممکن (با حضور علت وجود دارد و بی‌حضور علت معدوم است. وجود ممکن نه به‌وسیله خودش واجب است و نه غیرممکن)؛ ۴. وجود مشروط یا مقید (وقتی به وجود ممکن صرفاً با توجه به ماهیت آن توجه می‌کنیم و نه به علت آن، وجود مشروط محسوب می‌شود. یعنی هر چیزی بین بی‌نهایت خدا و موجود وهمی موجودات مشروطند) (wolfson, 1933: ۱۸۸ - ۱۸۹).

دسته‌بندی اسپینوزا از موجودات همان دیدگاه ارسطو و افلاطون

این دسته‌بندی اسپینوزا از موجودات به واجب و ممکن، شکل دیگری از استدلال اثبات علت برای جهان بر مبنای عدم امکان وجود سلسله نامتناهی بر اساس حرکت و قوه و فعل نزد ارسطوست که هر قوه و فعلی به علت نیاز دارد و چون سلسله علل نمی‌تواند نامتناهی باشد، به علتی نهایی نیاز است. همچنین شکل دیگری از برهان افلاطون است که «هر چیزی که وجود دارد باید علت داشته باشد. جهان وجود دارد پس جهان باید علت داشته باشد». همچنین همان‌گونه که ابن‌سینا با طبقه‌بندی موجودات شروع می‌کند و از وجود ممکن و واجب سخن می‌گوید، اسپینوزا نیز از طبقه‌بندی تصورات ما از موجود شروع می‌کند و می‌گوید تصورات ما از موجود یا با ارجاع به واقعیت آنها یا برحسب ذات خودشان ضروری هستند و نیز تصوراتی از موجوداتی داریم که برحسب ذاتشان ممکن هستند، اما برحسب علت خود ضروریند و این طبقه ممکن‌الوجودات هستند که نیازمند علتند. در نهایت اسپینوزا در این برهان هم مطلب

جدیدی ارائه نکرده و برهان او شکل جدیدی از منظری هستی‌شناختی از همان براهین کیهان‌شناختی قدامت (wolfson, 1933: ۱۹۲ - ۱۹۳).

از نظر ولفسن این دو برهان آخر بازتولید برهان دکارت در تأملات هستند. برهان دوم دکارت در تأملات شکل جدیدی از برهان سنتی است که از وجود جهان به وجود خدا می‌رسد، اما دکارت از وجود انسان، به وجود خدا می‌رسد و تفاوت فقط در لغت و نوشتار است نه در معنا. دکارت استدلال می‌کند که من وجودم را از چه کسی می‌گیرم؟ آیا از خودم یا از والدینم یا از چیزهای دیگری ناقص‌تر از خدا؟ و طبیعتاً نتیجه می‌گیرد که باید وجودش از خدا ناشی شود. او راجع به ذوات الهی و بقای جهان هم استدلالی می‌آورد و از برتری الهی صحبت می‌کند، یعنی حکومت و هدایت خدا و بقای جهان. در استدلال بر اساس بقا (استمرار وجود بعد از این جهان) به نحو مستقیم از معلول به علت خدا صحبت شده و استدلال از حکومت الهی یا بقای جهان، شکل دیگری از استدلال کیهان‌شناختی است. در استدلال از امری متعالی یعنی خدا و نیز ابدی بودن یا بقای جهان سخن رفته تا جایی که خدا را به‌عنوان حاکم جهان و علت بقای جهان دانسته است، بدون اینکه جهان ضرورتاً در زمانی به‌وجود آمده باشد (wolfson, 1933: 202 - 203).

به عبارت دیگر، از نظر دکارت بنا به فرض اینکه همیشه ما وجود داشته‌ایم و برای وجودمان، به علت نیاز نداشته‌ایم، اما برای بقا حتماً به قدرت برتری نیاز داریم و آن قدرت برتر خداوند است. پس خداوند حاکم هستی و عامل بقای ما و جهان محسوب می‌شود. اسپینوزا نیز در کتاب «اصول» این استدلال دکارت را بازتولید می‌کند: «هر چیزی که در وجودش استمرار دارد، باید علتی داشته باشد. ما و جهان در وجود استمرار داریم. پس ما و جهان باید علت داشته باشیم» (wolfson, 1933: ۲۰۵).

بررسی و نقد برهان سوم

در کتاب اخلاق و در برهان سوم آمده است که ما تصویری از وجود خود به‌عنوان موجودات متناهی داریم و نیز تصویری از وجود خدا به‌عنوان موجودی نامتناهی داریم. حال سه امکان در مورد این تصور وجود دارد: ۱. هر دوی آنها تصورات اشتباهی باشند و هیچ

چیزی وجود نداشته باشد؛ ۲. فقط تصور وجود ما درست باشد و در نتیجه هیچ وجودی ضرورتاً موجود وجود نداشته باشد، به جز اشیای متناهی؛ ۳. هر دوی ایده‌ها حقیقی باشند و در نتیجه وجود مطلقاً نامتناهی، ضرورتاً موجود باشد. امکان اول رد می‌شود، زیرا ما موجودات متناهی وجود داریم. امکان دوم هم رد می‌شود، زیرا اگر هیچ موجود ضروری به جز اشیای متناهی وجود نداشته باشد، نتیجه می‌شود که اشیای متناهی قدرتمندتر از موجود نامتناهی بوده و این محال است. در نتیجه چون ما متناهی هستیم و در به وجود آوردن خود ناتوان، پس موجود مطلقاً نامتناهی که قدرتی در به وجود آوردن ما دارد، ضرورتاً وجود دارد (اسپینوزا، ۱۳۶۴: ۲۰۶ - ۲۰۵).

اسپینوزا در برهان سوم خود، قدرت را به‌طور برهان کیهان‌شناختی به‌کار می‌برد و در برهان چهارم که تبصره‌ای برای برهان سوم است، نه برهانی مستقل، برهان کیهان‌شناختی را به هستی‌شناسی تبدیل می‌کند. وی در مورد ارتباط برهان سوم و چهارم می‌گوید که امید دارم در این برهان آخر، وجود خدا را با برهان انی ثابت کنم که فهم آن آسان‌تر باشد، نه اینکه وجود خدا به نحو ماتقدم و لمی استنتاج‌شدنی نباشد (اسپینوزا، ۱۳۶۴: ۲۵).

دکارت هم در کتاب تأملات، صفات خلق و بقا یا قدرت را در کنار صفات کمال و خود علت بودن می‌پذیرد، اما متوجه است که صفات کمال و خود علت بودن، به‌نحو بی‌واسطه‌ای در تصور ما از خدا دریافتنی است، اما خلق و بقا به نحو متأخر از افعال خدا دریافت می‌شوند. اما به نظر اسپینوزا قدرت نیز بی‌واسطه از تصور ما از خدا دریافت می‌شود، درست مانند کمال و خود علت بودن در دید دکارت و بزرگی در دید آئسلم.

اسپینوزا در برهان سوم از صفت قدرت استفاده می‌کند تا وجود خدا را اثبات کند. در این طریق نیز، قدرت را برای خداوند، مانند کمال مطلق یا وجوب بالضروره، به‌عنوان امری بدیهی و شهودی در نظر می‌گیرد و معتقد است که چون خداوند تنها کسی است که قدرت مطلق هستی و آفرینش را دارد، پس حتماً وجود دارد. او گرچه در این برهان از اینکه موجودات متناهی وجود و قدرت کمتری دارند، به وجود قدرت نامتناهی یعنی خدا استدلال می‌کند، اما باز هم قدرت برتر خداوند را (که خود نیازمند اثبات و بیان ادله است) بدیهی

می‌شمارد و به اثبات آن نیازی نمی‌بیند و این تقصی است که در چارچوب استدلال‌های اسپینوزا مشاهده می‌شود. اما در برهان چهارم که به عنوان تبصره‌ای بر برهان سوم در اخلاق آمده است، این قدرت نامتناهی را از آن خداوند و دلیلی بر واقعیت داشتن وجود او می‌داند و اضافه می‌کند که این قدرت مانند سایر کمالات خداوند، ذاتی و درونی اوست و معلول علتی خارجی نیست تا وجود او وابسته به دیگری باشد یا از او سلب شود.

به عبارت دیگر، اگر ما تصویری از موجود کامل نامتناهی داشته باشیم، وجودش مطلقاً ضروری می‌شود. به همین نحو همان‌طور که اگر از کمال یک مفهوم بکاهم و امکان وجودش را به صفر برسانم، وجودش انکار می‌شود، برعکس آن نیز صادق است، یعنی اگر ما کمال مفهومی را در تصور خود افزایش دهیم، به‌طور نامتناهی می‌یابیم که آن امر به بالاترین میزان امکان وجود دارد و در نتیجه مطلقاً وجودش ضروری است و این نوعی از کمال درونی است که در اشیا رشد می‌کند و از کمال خارجی متمایز است. در نتیجه خدایی که به‌عنوان موجودی دارای کمالات نامتناهی تصور می‌شود که از ذات خودش برمی‌آید، بیشترین واقعیت و وجود را هم دارد.

اشکالی مطرح می‌شود که چون خدا کامل نامتناهی است، پس وجودش هم به نحو نامتناهی سخت است، پس خدا وجود ندارد. ولی اسپینوزا چنین پاسخ می‌دهد که این استدلال تنها در مورد کمالات خارجی صادق است، اما کمالات درونی امکان وجود را افزایش می‌دهند. پس چنین کمال درونی، از وجود یک چیز جلوگیری نمی‌کند، بلکه وجودش را بنا می‌کند و از طرف دیگر نقص، مانع وجود می‌شود و در نتیجه هیچ وجودی نمی‌تواند برای ما نزدیک به یقین‌تر از وجود موجود مطلقاً نامتناهی یعنی خدا باشد (Wolfson, 1933: 212).

پاسخ اسپینوزا در اینجا بر مبنای خود علت بودن خداوند (که از قبل پیش‌فرض گرفته و آن را به‌عنوان امر مسلّم پذیرفته) مطرح شده و چون خداوند در نظر وی علت خود است و علتی خارجی ندارد، پس کمالات درونیش هم از ذات خودش است و این کمالات نامتناهی منافی با وجود داشتن او در واقعیت نیستند. اما همچنان، به نظر می‌رسد که این نقد

به اسپینوزا وارد است که حتی اگر کمالات نامتناهی، کمالات درونی خداوند باشند و نه از علتی خارجی، باز هم تصور این کمالات درونی نامتناهی در عالم خارج، بسیار سخت‌تر است، زیرا دسترسی و آگاهی به کمالات درونی امری که خود علت خود است، برای ما که متناهی و ناقص هستیم، امر سخت و دور از انتظاری است، پس چگونه می‌توانیم کمالات نامتناهی درونی را حتی تصور کنیم یا به آن آگاهی یابیم؟! در واقع، مطابق این استدلال اسپینوزا، وجود انسان به واقعیت نزدیک‌تر خواهد بود تا وجود خدا. در نتیجه انسان به‌عنوان موجود متناهی که صفات کمتری به او وابسته‌اند و ایجاد و حضور آن آسان‌تر و واقعی‌تر و امکان وجودش بیشتر از امکان وجود خداوند است که صفات نامتناهی و کمالات درونی دارد. این در حالی است که اسپینوزا در برهان سوم بیان کرد که موجود نامتناهی در وجود داشتن، مقدم بر موجود متناهی است، ولی از طرف دیگر به وجود سخت و آسان معتقد شد که مطابق آن تصور وجود نامتناهی، سخت‌تر از وجود متناهی خواهد بود و استدلال او در باب درونی بودن کمالات و خود علت بودن خداوند، این نقص برهان او را برطرف نمی‌کند، چرا که خود این مقدمات نیازمند اثبات و استدلال هستند.

برهان چهارم بازسازی برهان سوم

برهان چهارم اسپینوزا نیز به نظر ولفسن بازتولید شکل سوم برهان دکارت است که به‌جای بقا، از قدرت استفاده کرده است. استدلال دکارت: خدا سرمنشأ قدرت بی‌نهایت است که توسط خودش موجود شده، پس او واقعاً وجود دارد و از تمام ذاتش به‌وجود آمده است. فهم‌شدنی است که وجود ضروری مستلزم تصور یک موجود با برترین قدرت است، نه یک تخیل عقلانی، بلکه این تصور متعلق به یک ذات ابدی و حقیقی از موجودی است که وجود دارد. خلاصه برهان چهارم این بود: اگر ما تصور واضح و متمایزی از خدا به‌عنوان قدرتمندترین موجود داریم، پس به نحو بی‌واسطه درمی‌یابیم که خدا وجود دارد. ما چنین تصویری از خدا داریم. پس بی‌واسطه درمی‌یابیم که خدا وجود دارد. باز هم در این برهان اسپینوزا نشان می‌دهد که ادراک بی‌واسطه و معتبر ما از وجود خدا، دربردارنده تصور واضح

و متمایزی از خدا به‌عنوان بالاترین قدرت است و اساس این برهان، همین ادراک بی‌واسطه ما از وجود خداست (Wolfson, 1933: ۲۰۸ - ۲۰۷).

برهان چهارم همان برهان آنسلم

پارکینسون نیز اشاره‌ای به این دارد که برهان چهارم اسپینوزا، بازهم همان استدلال آنسلم است و بر آن ایراد می‌گیرد که موجودی با قدرت نامتناهی بر وجود، از کجا معلوم که وجود داشته باشد؟ همه آنچه برهان اسپینوزا ثابت می‌کند این است که اگر چنین موجودی وجود دارد، در واقع وجود دارد و این همان‌گویی و تکرار زائد است و چیزی نیست که برهان در صدد اثبات آن بود؛ دوم اینکه منظور اسپینوزا از قدرت بر وجود در این برهان چیست؟ قدرت به شیء موجود نسبت داده می‌شود، اما لاموجود هیچ خصوصیتی ندارد و نمی‌توان گفت قدرت دارد (حسامی‌فر، ۱۳۸۵: ۱۱۳).

به بیان دیگر، وقتی برهان نتوانسته است هنوز وجود خدا را ثابت کند، چگونه قدرت را هم به او نسبت می‌دهد؟ تنها چیزی که این برهان نشان می‌دهد، این است که اگر موجودی نامتناهی وجود داشته باشد، دارای قدرت نامتناهی است، اما وجود چنین موجودی اثبات نمی‌شود و باز هم نقش برهان وجودی (که از ابتدا در قضیه یازده از اخلاق نقش اساسی را ایفا کرده است) پررنگ می‌شود.

مطابق نظر اسپینوزا در برهان سوم، خدا موجودی کامل‌تر و دارای ویژگی‌های نامتناهی و انسان، موجودی ناقص‌تر و دارای ویژگی‌های متناهی است و از طرف دیگر، اسپینوزا به تبع دکارت، به تمایز میان خلق آسان و سخت نیز قائل است، یعنی ایجاد موجود کامل‌تر، سخت‌تر خواهد بود و موجود ناقص‌تر، ایجادش آسان‌تر است. در حالی که وجود انسان به‌عنوان موجود متناهی نیز آسان‌تر حاصل می‌شود؛ در نتیجه وجود دارد، ولی خدا به‌عنوان موجود نامتناهی ایجادش سخت‌تر است، در نتیجه وجود ندارد (Wolfson, 1933: 210).

اشکال را با مثالی این‌گونه می‌توان نشان داد که تصور داشتن ده‌ها میلیون دلار سخت‌تر بوده، در نتیجه وجودش محال‌تر است و در جیب ما وجود ندارد. اما داشتن یک دلار تصور راحت و وجودش واقعی‌تر است و الان در جیب ما وجود دارد. اما پاسخ اسپینوزا به

اشکال بر مبنای تمایز میان علل خارجی و داخلی به این شرح بود که پذیرفت امر کامل تر، هم تصورش و هم وجودش سخت تر است و امکان کمتری دارد نسبت به امر ناقص تر، در نتیجه میلیون ها دلار امکان وجودی کمتری از یک دلار دارد. اما ما باید میان چیزهایی که توسط علل خارجی ایجاد می شوند و چیزهایی که بدون هیچ علتی ایجاد می شوند، تمایز بگذاریم. در این صورت می بینیم که کمال موجوداتی که وابسته به علت خارجی هستند نیز، کمال خارجی است نه ذاتی و به همین دلیل اکثر موجودات، به علت خارجی وابسته هستند و در نتیجه وجودشان تنها از کمال علت خارجی ناشی می شود، نه از خودشان. اما اگر شما تصویری از هر چیزی با مجموعه ای از کمالات درونی داشته باشید که کمالاتش از درون ذات خودش باشد نه از خارج، در نتیجه امکان وجودش نیز به نسبت کمالات درونیش افزایش می یابد (Wolfson, 1933: 211).

نقد تفسیر ولفسن از برهان دوم اسپینوزا

در برهان دوم اسپینوزا از وجود واجب و ممکن، به صراحت مطلبی بیان نمی کند و اگرچه از علت داخل شیء و خارج از شیء یا علت ایجابی و بازدارنده برای نفی انکار وجود خداوند سخن می گوید، اینکه مطابق نظر ولفسن این بیان اسپینوزا را با تقسیم بندی وی از موجودات به واجب و ممکن ارتباط دهیم، به نظر صحیح نیست و اینکه برهان دوم گونه دیگری از براهین قدما باشد که در آنها از وجود معلول ممکن، به وجود واجب استدلال شده است، امکان دفاع ندارد؛ چرا که تنها مطلب مهم و طرح شدنی در برهان دوم این است که اگر چیزی مانعی برای وجود نداشته باشد، حتماً وجود خواهد داشت و برای خداوند هیچ مانع و مخالفی وجود ندارد، در نتیجه خدا بالضروره وجود خواهد داشت و در نهایت در استدلال مذکور هم، ادراک بی واسطه ما از وجود خدا نقش مهمی دارد و اگر ما به نحو بی واسطه وجود خدا را بی هیچ مانعی شهود کنیم، خدا ضرورتاً وجود خواهد داشت. پس این برهان به گونه ای مکمل برهان اول است و مطلب جدیدی دربر ندارد

از میان امکان های مطرح شده در برهان سوم که اسپینوزا تمامی آنها را رد می کند، انکار امکان دوم به شکلی که اسپینوزا مطرح می کند، جای دفاع ندارد. اسپینوزا در امکان دوم از قبل

فرض می‌گیرد که فقط ما به‌عنوان موجودات ممتناهی وجود داریم و هیچ چیزی به‌جز ما موجود نیست، اما آنجایی که از رد امکان سخن می‌گوید، از موجود نامتناهی حرف می‌زند؛ در حالی که موجود نامتناهی در فرض امکان دوم اصلاً وجود ندارد. وقتی موجود نامتناهی وجود ندارد و فقط ما وجود داریم، چگونه می‌توان این امکان را که ما برتر از موجود نامتناهی خواهیم بود؛ محال دانست و سپس رد کرد و نادرست خواند؟ این نشان می‌دهد که اسپینوزا باز هم موجود نامتناهی را پیش‌فرض گرفته است، در حالی که باید آن را اثبات می‌کرد.

نتیجه‌گیری

از تحلیل براهین مربوط به قضیهٔ یازده از کتاب اخلاق، این‌گونه نتیجه می‌شود که تمامی براهین اسپینوزا به‌نوعی بازگشت به برهان وجودی و به طریق آن هستند و چهار برهان اسپینوزا در نهایت به این دو اصل اساسی برمی‌گردد: ۱. تصور خدا این است که موجودی است که ذاتش دربردارندهٔ وجودش است؛ ۲. خدا موجودی است که وجودش ضروری است؛ هر دوی این اصول همان نکاتی هستند که دکارت هم قبلاً مطرح کرده بود و گفته بود که خدا موجودی بوده که خودش علت خودش و ذاتش دربردارندهٔ وجودش است. تمامی براهین با اختلاف‌های جزئی در نهایت به این می‌رسد که اگر ما تصور واضح و متمایزی از خدا داشته باشیم، وجود آن در خارج و عالم واقعیت اثبات می‌شود. چه خدا را به‌عنوان موجودی تصور کنیم که ذاتش مستلزم وجودش است (یعنی آنچه در برهان اول بیان شد) چه او را موجودی بدانیم که علت خارجی یا درونی مانع وجودش، وجود ندارد (یعنی آنچه در برهان دوم آمد)، چه اینکه خدا را موجودی تصور کنیم که قدرت مطلقاً نامتناهی دارد و این قدرت از قبل و به شکل بدیهی برای او در نظر گرفته شده باشد (یعنی آنچه در برهان سوم و چهارم آمده بود) در همهٔ این موارد، از تصور ذات او و برخی صفات بدیهی، به وجود خدا در واقعیت پی می‌بریم. همان‌طور که ملاحظه شد، اسپینوزا گرچه سعی داشت برهان وجودی جدید بر مبنای منطقی ریاضی‌گونه ارائه دهد، ولی تلاش او نتیجهٔ منطقی به‌دنبال نداشت و به‌جز چند اختلاف جزئی، بسیار شبیه دکارت و آنسلم و براهین او، مشابه دیگر براهین وجودی بوده و انتقادهای وارد به براهین وجودی و فیلسوفان قبل از اسپینوزا، به خود وی نیز وارد است.

کتابنامه

۱. اسپینوزا، باروخ (۱۳۶۴). *اخلاق*، محسن جهانگیری، تهران: نشر دانشگاهی.
۲. پارکینسون، جرج هنری ردکلیف (۱۳۸۰). *نظریه شناخت اسپینوزا*، ترجمه مسعود سیف، تهران: نشر علمی و فرهنگی.
۳. _____ (۱۳۸۱). *عقل و تجربه از نظر اسپینوزا*، ترجمه محمد علی عبداللهی، قم: بوستان کتاب.
۴. حسامی فر، عبدالرزاق (۱۳۸۵). *براهین اثبات وجود خدا در آثار اسپینوزا*، پژوهشنامه فلسفه دین، پاییز و زمستان، شماره ۸
5. Earl, William A, (1973). *The ontological argument in Spinoza*, Marjorie Grene, Spinoza, A Collection of Critical Essays, New York, Garden city
6. Jaochim, Harlod (1901). *A Study of Ethics of Spinoza*, New York
7. Garrett, Don, (2001). *Spinoza s Ontological Argument*, Liloyd, Critical Assessments, London, Rotledge
8. Spinoza, Benodict, (1883). *The chief works of Benedict De Spinoza*, vol 2, translated by R.H.M.Elwes, New York, Dover publication
9. Wolfson, Harry Austryn, (1933). *The Philosophy of Spinoza*, Cambridge, Massachusettes